

بسم الله نور
همه اوست

همه یکی هستیم یک قلب تپنده در همه می تپد.
دیوان شمس غزل ۶۴۴

تا نقش تو در سینه ما خانه نشین شد
هر جا که نشینیم چو فردوس برین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴
از وقتی که دل را از غیر تو خالی کردم از نقش‌های جسمی دست کشیدم وارد فضای یکتایی شدم و بهشت جاودان این لحظه را تجربه کردم.

آن فکر و خیالات چو یاجوج و ماجوج
هر یک چو رخ حوری و چون لعبت چین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

تمام فکر و خیال و توهماتم تبدیل به شادی بی سبب و آرامش و عشق بی نهایت شده است.
آن نقش که مرد و زن ازو نوجه کنانند
گر بس قرین بود کنون نعم قرین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

جسم و نقشی که در آن گیر کرده بودم و از آن زندگی می خواستم و فقط و فقط به من درد میداد حالا با اذن الهی تبدیل به بهترین یار و یاور شده مایه هدایت و آرامش و حیات من شده است.

بالا همه باغ آمد و پستی همگی گنج
آخر تو چه چیزی که جهان از تو چنین شد؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

وقتی که ارتعاشم بالاست فضاگشایی می کنم در گلستان درونم بهشت جاودانت را می بینم و وقتی منیت‌ها را شناسایی می کنم صفر می کنم هیچ می شوم و به گنج جدیدی در درونم دست پیدا می کنم ای خالق مهربانم چطور مرا تبدیل کردی من از وجود پر رحمت در حیرتم.

زان روز که دیدیمش ما روز فزونیم
خاری که ورا جست گلستان یقین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

هر چقدر اتصال بیشتر شده روشنایی و نور بیشتری به چشمانم عطا کردی می بینم که چطور یک خار را که در جستجوی حقیقت بود با دم خود تبدیل به گلستان ایمان کردی.

هر غوره ز خورشید شد انگور و شکر بست
وان سنگ سیه نیز ازو لعل نمین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

وقتی خورشید زندگی به یک غوره ترش می تابد او را پخته و شیرین مثل شکر می کند به یک سنگ سیاه و بی ارزش می تابد تبدیل به سنگ گرانبها می شود.

بسیار زمین‌ها که به تفصیل فلک شد
بسیار یسار از کف اقبال یمین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

خیلی از انسان‌ها در جسم بودند درگیر ذهن بودند با دم‌بزدی فضاگشایی کردند به آسمان درون دست پیدا کردند و تبدیل شدند.

گر ظلمت دل بود کنون روزن دل شد
ور رهن دین بود کنون قدوه دین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

از سیاهی و تاریکی‌های درون رها شدند و روزن نور و روشنایی را دیدند آنهایی که هر لحظه این لحظه و دین را می‌پوشاندند حالا پخش کننده عشق الهی و دین واقعی شدند.

گر چاه بلا بود که بد مَحَبَسِ یوسف
از بهر برون آمدنش حیل متین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

در چاه ذهن یوسف آگاهی را حبس کرده بودند حالا خودشان طناب نجات از ذهن شده‌اند.
هر جزو چو جندالله محکوم خدایی ست
بر بنده امان آمد و بر گبر کمین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

از کل جدا افتاده بودند این جدایی امانشان را بریده بود حالا خودشان پناه بی‌پناهان شده‌اند.

خاموش که گفتار تو مانده نیل است
بر قبط چو خون آمد و بر سبط معین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

حالا مواظب هشیاری و آگاهی خودت باش و این لطف و رحمت الهی را آگاهانه استفاده کن.

خاموش که گفتار تو آنجیر رسیده‌ست
اما نه همه مرغ هوا درخور تین شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

خاموشی ذهن را تجربه کن و این نعمت بی‌نظیر الهی را صرف هر چیز بی‌ارزش بیرونی نکن تا هشیاری‌ات دزدیده و کم نشود.

فاسِّحِ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ
-سوره الواقعة، آیه ۹۶

با تشکر اکرم از قزوین